

خاندان فیض قمی

علی‌اکبر فیض قمی

تصحیح میر محمود موسوی

زندگی و آثار فیض

علی‌اکبر فیض، فرزند میرزا محمد بن علی‌اکبر خوانساری، نویسنده، ادیب و شاعر قم در دوره ناصری است که در سال ۱۲۴۵ هـ، در تهران زاده شد و پس از مرگ فتحعلی‌شاه، که عموی او «علی محمد قرغی» به تولیت مقبره وی منصوب شد، با پدر و عموی خویش، از تهران به قم آمد و پس از درگذشت پدر خود، به سال ۱۲۷۸ هـ، تولیت مقبره مزبور، با فرمان ناصرالدین‌شاه، به او واگذار گردید، لیکن در سفری که ناصرالدین‌شاه، به سال ۱۳۰۵ هـ، به قم آمد، تولیت آنجا را به محمدهادی میرزا، فرزند فتحعلی‌شاه، واگذار و فیض برکنار شد. فیض مشرب عرفانی داشت و شعر می‌سرود و از خوشنویسان بود و به خصوص خطهای ثلث و رقاع را نیکو می‌نوشت. کتیبه‌های به خط ثلث او، در اُبنیه آستانه مقدسه قم و دیگر بناهای این شهر، تا کنون باقی است.

تالیفات^۲

مرحوم فیض دارای تالیفات بسیاری است که برخی از آنها

۱. این رساله در ۴۳ برگ به خط مؤلف، در رجب ۱۲۹۳ در روستای «میم» قم، کتابت شده است که تملک محمد بن علی‌اکبر فیض به تاریخ ۱۳۱۳ روی برگ نخست دیده می‌شود.
۲. کتابشناسی آثار مربوط به قم، ۸۲-۱۱۴.

مقدمه مصحح

رساله‌ای^۱ که در پیش روست، شرح حال خاندان علی‌اکبر فیض قمی است، که بخش عمده زندگی آنان در ارتباط با دربار قاجار (از فتحعلی‌شاه تا ناصرالدین‌شاه) بوده است. با توجه به این نکته، رساله حاضر گویای بخشی از تاریخ ایران و سندی محکم از وقایعی تاریخی است که در عصر آنان به وقوع پیوسته است. بخش دیگر رساله گوشه‌ای از تاریخ قم است. زیرا خاندان فیض از دیرباز تولیت مقبره فتحعلی‌شاه را، واقع در ضلع شمالی حرم حضرت معصومه علیها السلام، به عهده داشته‌اند و این سمت را تا سال ۱۳۰۵ هجری دارا بوده‌اند. گرچه مرحوم علی‌اکبر فیض تاریخ قم را به صورت مستقل به رشته تحریر درآورده و تاریخ‌نویسی در خاندان وی ادامه یافته است، اما رساله حاضر نیز می‌تواند در تاریخ قم مورد استناد محققین قرار بگیرد. این نسخه به شماره ۱۰۸۳۰ در کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی - رضوان‌الله تعالی علیه - قرار دارد، در اینجا لازم می‌دانم از عنایات تولیت محترم کتابخانه حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی، تشکر و قدردانی نمایم.

۱۰. ماجرای اصل عربی تاریخ قم که پس از این در آغاز تاریخ قم خود گذاشته است؛
۱۱. اشعاری از مولوی، نورعلی شاه، فیض و ابوتمام طائی و مطالب دیگر؛
۱۲. سواد فرمانی که به جهت جناب امین السلطان نوشته شده است؛
۱۳. سواد مراسله جناب حاجی میرزا حسین مجتهد از نجف جهت جناب آقا حسین قمی؛
۱۴. اشعار فردوسی، علی اکبر فیض، شیبانی، کاشانی، منوچهری و منطقی رازی و قطعه‌ای در وصف یتیمه الدهر ثعالبی؛
۱۵. مسوده سنگ قبر آقا سید محمد تنکابنی، به تاریخ ۱۳۰۳ هـ؛
۱۶. تفصیل گزارش پل رودخانه قم؛
۱۷. دوی اسهال، درد سینه، سم مار و عقرب، درد چشم و درد پا؛
۱۸. کرامت حضرت معصومه در شنبه هیجدهم شوال ۱۳۰۷؛
۱۹. جواب منظوم فرزندش میرزا علی اصغر به قصیده‌ای که در اندرز او گفته بود؛
۲۰. تاریخ فوت اعتضاد السلطنه؛
۲۱. متفرقات؛
۲۲. قصیده حاجی رشیدخان بیگدلی اخگر در مدح میرزا آقاخان نوری؛
۲۳. متوفیات؛
۲۴. دو بند از تاریخ قم در مورد به خاک رفتگان در قبه حضرت معصومه علیها السلام در قم و سادات رضوی که به این شهر آمدند.
۲۵. مراسله فیض و آقا حسن کهکی؛
۲۶. حکایتی از ملا محمد مهدی نراقی؛
۲۷. مختصر کتابی که مرحوم مجدالملک میرزا محمدخان، در نکوهش و بدی حال امنای دولت ناصرالدین شاه به رشنه تحریر درآورده است؛
۲۸. مزارات بلوکات قم: شاهزاده اسماعیل و چهارمزار که در سالهای ۱۲۶۰ - ۱۲۸۵ پدیدار گردیده است. این بخش را عیناً در تاریخ قم خود آورده است؛
۲۹. قصیده شوکت الشعرای یزدی، در مدح جناب میر سید حسین متولی باشی؛

تحقیق و از سوی کتابخانه بزرگ آیت الله العظمی مرعشی نجفی علیه السلام به چاپ رسیده است. در اینجا سیاهه‌ای از تألیفات ایشان ارائه می‌شود:

۱. دیوان اشعار در ۱۸۸ برگ، به خط شکسته نستعلیق وی، در تاریخهای مختلف، از ۱۲۸۰ تا ۱۳۰۸ هجری؛
 ۲. رساله‌ای در شرح حال خاندان فیض که از آن، دو نسخه در دست است؛ یکی نسخه حاضر است که معرفی می‌شود، و دیگری، نسخه‌ای در ۲۴ برگ، به تاریخ رجب ۱۲۹۳، با یادداشتهایی در پایان، در تاریخ ولادت فرزندان او، که آخرین تاریخ ۱۳۱۰ هجری است؛
 ۳. ترجمه فارسی لهوف سیدبن طاووس. این ترجمه سطور نسخه لهوف و به خط ایشان است؛
 ۴. رساله‌ای در علم قافیه که در ذی القعدة ۱۲۹۲ در قم تألیف نموده است؛
 ۵. رساله‌ای در شرح ابیات مشکل دیوان انوری، که در سال ۱۲۸۱ هجری تهیه نموده و ناتمام مانده است.
- از مرحوم فیض چندین جنگ محتوی اشعار، حکایات، مطالب و منشآت، بجای مانده و از هریک نکته‌های تاریخی ارزنده‌ای به دست می‌آید، از آن جمله چهار نسخه ذیل است:
۱. جنگ شماره ۱۴۶ کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی علیه السلام که دارای ۲۶۴ برگ است. نیمی از آن، حالات و اشعار شعرای قم است، که پس از آن به نام تذکره شعرای معاصر دارالایمان قم، در کتابی مستقل تدوین شده است. عناوین مجموعه بدین شرح است:
 ۱. یادداشتی در خصوص بیماری وبا به تاریخ چهارم صفر ۱۳۱۰ در تهران؛
 ۲. ابیات و قطعاتی از علی اکبر فیض، فتح الله خان شیبانی و فتحعلی خان صبا؛
 ۳. مسوده شرح احوال و آثار شعرای قم؛
 ۴. مبیضة احوال و آثار شعرای قم؛
 ۵. تمه مسوده احوال و آثار شعرای قم؛
 ۶. حکایتی از بیدل قزوینی؛
 ۷. مراسله‌ای به جناب متولی باشی؛
 ۸. اشعار از علی اکبر فیض؛
 ۹. اسماء شتر، گاو، گوسفند، بز و اسب در لغت عرب؛

۳۰. شرح حال برادرش، میرزا علی محمد حکیم؛

۳۱. فصل اول باب سوم تاریخ قدیم قم؛

۳۲. شرح حال ارسطو و شیخ محمد حسن قمی، شاگرد

شیخ مرتضی انصاری؛

۳۳. دعای ندبه.

دو. جنگ شماره ۱۶۲ کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمته در ۱۱۵ برگ که متفرقات و صورت مراسلات و اشعار پراکنده او و دیگران است. برخی از مطالب آن که حاوی نکاتی تاریخی برای قم بود، بدین شرح است:
۱. پیدایش امامزاده در شاه قاسم کهک قم در ذی‌حجه ۱۳۰۲؛

۲. ماجراهای رودخانه انار بار قم و ماجرای بالا آمدن آب در قم؛

۳. درگذشت حاجی غلامرضا مشتاقعلی شاه قمی، سرحلقه طایفه دراویش نعمت‌اللهی؛

۴. شرح زندگانی میرزا عبدالکریم قمی کوثر؛

۵. حکایاتی که در ورود حضرت والا نایب‌السلطنه به قم روی داد؛

۶. بنای صحن جدید آستانه؛

۷. قصیده فیض در مدح حضرت معصومه علیها السلام؛

۸. شرح حال پدرش، میرزا محمد متولی مقبره

فتحعلی‌شاه، همراه با تنها قصیده‌ای که او سروده است؛

۹. تفصیل واقعه شیخ عبیدالله که در طرف آذربایجان

فتنه‌ها کرد؛

۱۰. ماجرای پیدایش دریاچه قم؛

۱۱. شرح حال و سرگذشت سید عبدالمجید، شاعر قمی؛

۱۲. شرح حال غرقی از تذکره سلطان احمد میرزا

عضدالدوله قاجار با تاریخ پایان جمادی‌الاول ۱۳۰۵ در قم؛

۱۳. واقعه تناثر نجوم در شب ۶ رجب ۱۲۸۳؛ تاریخ

۱۲۸۴ در پایان؛

۱۴. سرگذشت نامه سید عبدالمجید، شاعر قمی

و ماجراهایی از او؛

۱۵. مرگ میرزا محمد رضا، متولی‌باشی آستانه،

و اقدامات ذوالفقارخان، فرزند میرزا آقاخان نوری حاکم قم،

در جایگزین ساختن میرزا سید حسین فرزند میرزا محمد

رضا به مقام تولیت آستانه.

سه. جنگ متعلق به آقای لاجوردی مشتمل است بر:

۱. کلام‌الملوک میرزاتقی علی‌آبادی در سرگذشت

زندگی فتحعلی‌شاه، متن کتابه‌های الواح سنگی مقبره این

پادشاه در پایان؛

۲. اشعار پراکنده از فیض، از جمله قصیده‌ای در مدح

ذوالفقارخان، حکمران قم؛

۳. منشآت فیض و مراسلات او با دیگران و قصائدی

دیگر از او در مدح ذوالفقارخان؛

۴. رساله قانون قم؛

۵. سیر و سلوک خاتون‌آبادی، محمد باقر بن محمد

مهدی حسینی، به نام محمدشاه قاجار و حاجی میرزا آغاسی؛

۶. مضماری دانش (فرس‌نامه) از نظام‌الدین احمد؛

۷. اشعار و قصائد پراکنده او در مدح حکمران قم؛

چهار. جنگ متعلق به جناب حجت‌الاسلام والمسلمین

دکتر سید محمود مرعشی؛

مجموعه‌ای که شماره ۱ آن «بصیرت‌نامه» است با تاریخ

جمادی‌الثانی ۱۲۹۲ از او در پایان. او در این جنگ متفرقاتی را

نگاشته که برای آشنایی با دانشمندان قم در دوره ناصری بسیار

مفید است و از آن نکاتی مهم راجع به سرگذشت آنان و نیز

نکاتی تاریخی از وضع و حال قم در آن دوره دانسته می‌شود.

ج: آثار مربوط به قم

دانستیم که از بیشتر آثار فیض، نکاتی در باره قم و جوانب

تاریخی‌گوناگون آن به‌دست می‌آید. جز این، او چند اثر مستقل

در باره این شهر نوشته که پنج نسخه از آن بدین شرح است:

۱. کتابچه تفصیل حالات و نفوس و املاک دارالایمان قم

شامل مطالبی در وضع آب و هوا و تعداد اماکن و نفوس

و دیگر کلیات مربوط به مزارع قم، باغات، بقاع متبرک

و مساجد و مدارس، حمامها، آب‌انبارها و یخچالها،

مستغلات و دکاکین، ایلات و طوائف قراء و توابع و پس از آن

کوه‌ها و معادن و سپس بلوکات شهر.

۲. تفصیل وقایع قحطی سال ۱۲۸۸ ق.م.^۱

شامل وقایع قحطی سال یکهزارودویست و هشتاد و هشت،

۱. این رساله از سوی انتشارات کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره)

در مجله میراث شهاب، چاپ و منتشر شده است. میراث شهاب، سال هشتم،

ش ۱، ۶۳.

میراث شهاب

۶. تربت پاکان، سید حسن مدرسی طباطبائی، قم، چاپخانه مهر، ۱۳۵۵ش.
۷. راهنمای جغرافیایی - تاریخی قم، (مجموعه متون و اسناد)، سید حسین مدرسی طباطبائی، قم، چاپخانه حکمت، ۱۳۳۵ش.
۸. قم‌نامه، سید حسین مدرسی طباطبائی، کتابخانه بزرگ آیت‌الله مرعشی نجفی رحمته، قم، ۱۳۶۴ش.
۹. کتابشناسی آثار مربوط به قم، سید حسین مدرسی طباطبائی، قم، چاپخانه حکمت، ۱۳۵۳ش.
۱۰. گنجینه آثار قم، عباس فیض، قم، مهر استوار، ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ش.
۱۱. گنجینه شهاب، کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمته، ۱۳۸۰ش، ۷۱/۲ - ۷۳، (تاریخ‌نگاری قم در دوره صفوی).
۱۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی، قم، انتشارات کتابخانه بسم‌الله الرحمن الرحیم
با سپاس بی‌قیاس و درود غیر معدود و ثنای بی‌منتها، شایسته و سزای یزدان پاک محرک افلاک، مدبر آسمان و زمین، مقدر شهور و سنین، معطی تاج و دیهیم، محیی عظام رمیم، هالک لیل مدلهم، هالک خیل مضلم، و صلوات بی‌نهایت به باز مرقد معطر و مضجع مطهر پیامبر اتمی، مکی، هاشمی و آله اطهار و ذراری امجاد، خاصه صاحب ذوالفقار، مظهر کردگار، شفیع مذنبین، امیر مؤمنین، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب و بعد:
- چنین می‌نگارد این بنده روسیاه، علی اکبر فیض، متوالی مضجع خاقان خلدمکان، فتحعلی شاه. اکنون که ماه رجب سال هجرت، یکهزار دویست و نود و سه است، تابستان دارالایمان قم را هوا از گرمی متعارفی همه‌ساله، به چند درجه فراتر شده که دست اقامت اندر آن بلد، که دار سعادت است، متغیر شد. ناچار با اهل و عیال، از صغیر و کبیر، به قریه «میم»^۱ که مکانی نزه است، رخت کشیدیم. چون اصحاب صحبت و ارباب مودتی که خاطر را مشغول دارد، اندر آن مکان نبود، به ناچار، به تنهایی خو کرده، در برخی ایام، خود را به سرودن قصاید از نظم و نگاشتن مراسلات از

۱. یکی از روستاهای خوش آب و هوای قم که در پنجاه کیلومتری آن قرار گرفته است.

در دارالایمان قم که بدون اغراق منشیانه در سال ۱۲۸۹ در ۳۵ برگ نگاشته است.

۳. قانون قم

در شرح قوانین مندرسه قمیون، از افادات الانامی، میرزا اسحاق (همان میرزا اسحاق مدرس که منظومه نواب امیرزاده محمد حسین میرزا، خلف نواب شاهزاده محسن میرزا امیر آخور در حالات و مقالات و حکومت او با یادداشت فیض مورخ شوال ۱۲۸۶ در مجموعه شماره ۱۹۳۷ فیضیه قم هست. این رساله در حکم تقریرات بحث اوست.

۴. تذکره شعرای معاصرین دارالایمان قم

نسخه شماره ۱۴۵ کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی رحمته در ۲۱۸ برگ که نخست در سال ۱۲۷۷ به صورت کتابی مدون شده و سپس قسمتهای گوناگون آن در سالهای بعد، تا اواخر زندگی نگارنده کتاب، تجدید، تحریر و اصلاح و تکمیل گردیده است.

۵. تاریخ قم

این کتاب سودمندترین و مهمترین اثر فیض و بهترین تاریخی است که در دوره قاجار در باره قم نوشته شده است. گویا فیض آن را در ۱۳۰۳ هـ در پانزده باب نگاشت، لیکن به روش معمول خود، پس از این تاریخ نیز، در آن اضافات و اصلاحاتی نمود. نسخه اصل و منحصر این اثر در ۱۲۵ برگ متعلق به کتابخانه بزرگ آیت‌الله مرعشی نجفی رحمته است. این تاریخ در ۱۵ باب تهیه شده است.

منابع

۱. تاریخ دارالایمان قم، محمدتقی بیگ ارباب، به کوشش: مدرسی طباطبائی، بی تا.
۲. تاریخ قم، محمد حسین ناصرالشریعه، با تعلیقات علی دوانی، قم، دارالفکر، ۱۳۵۰ش.
۳. تاریخ مذهبی قم، علی اصغر فقیهی، قم، زائر، چاپ دوم، ۱۳۷۸ش.
۴. تذکره سخنوران قم، محمد علی مجاهدی، چاپ اول، قم، هجرت، ۱۳۷۰ش.
۵. تذکره شعرای معاصرین دارالایمان قم، میرزا علی اکبر فیض، خطی.

نثر مشغول داشته، سپس همی به خاطر گذر کرد که حالات خود و اجداد و اصل و نسب را بر نگارد، تا اینقدر از زمان که برگزیده است، باشد، سپس از حیات اولاد و اعقاب را تذکری شود، تا به همین رشته، حالات خود را یداً بید و نسلأ بعد نسل، بنگارند. در این ضمن باشد، طلب آمرزش کنند، تا به همین وسیله مؤمنین مغفرتی بر وی کند. نظامی:

بسا فالاکه از بازیچه برخواست^۱

چو اختر می‌گذشت آن فال شیداست
جدّ چهارم این بنده را، مسقط الرأس، دارالسلطنه اصفهان بوده، از اواسط مردمان آن سامان، که به کسب و تجارت، معاش خود را می‌گذرانیده، هم بدین جهت به قریه خون‌سار^۲ مضافات گلپایگان، برگزیده. مناسبت هوا فی حسنت قضا و کثرت اشجار و اثمار و رونق بازاری، مایه این‌کار شد که آن جایگاه را به جهت وطن برگزید، هم در آن مکان، روزگارش سپری شده، داعی حق را لبیک اجابت گفت. ابوالعلاء:

لا تأمن الموت فی الحظّ و فی نفس

و این تترتست بالحجاب والحرس
پس صغیری از او بماند. چون زمان رشدش در رسید و سرمایه تجارت، دست‌برد حوادث شده، به کسب یدی مشغول شد. چون زمان او هم سرآمد، پسر صغیری از او بماند علی‌اکبر^۳ نام. مادرش او را به مکتب برد و معلم بر او بر گماشت. چون از اصطلاحات پارسی به فراغت بزیست صرف همت به علوم عربیت کرد. در تحت... و ادبیت فاضلی با مکتب بشد، طبعش به سرودن اشعار، مایل افتاده، جز در مرثی و مصائب جناب خامس آل عبا - علیه آلاف الثناء - چیزی نمی‌سرود. لحنی با آهنگ بداشت؛ در هنگام محترم و روزگار مصیبت، ذکر مصائب آل اطهار می‌نمود. چون او را اجل موعود در رسید، دو پسر و شش دختر از او بماند: حاجی علی محمد و میرزا محمد و مهر نساء خانم و زهرا خانم و فاطمه خانم، آمنه خانم، خدیجه خانم و معصومه خانم.

ذکر حالات حاجی علی محمد

حاجی علی محمد، عمّ محترّر پسر مهین او بود که در بدایت سنّ، با هوش و ذهانت و ذکاء بود، صباحت یوسفی را با لحن داودی جمع کرده. در سفری که موکب خاقان خلدیمکان،

فتحعلی‌شاه، به چمن قهیز^۴ عطف عنان فرموده، سرپرده فلک رفعت در ساعات خونسار، سر به فلک دوّار کشیده بود، آن طفل که یازده مرحله از سنّ طیّ کرده بود، در باغات و بساتین آن سامان، مانند بلبل هزارستان، مترنم بود. آهنگ صدای او، در سرپرده مقروع سمع حضرت شاهنشاه بشد. او را طلب کرد؛ غلامان شتافته به حضور اقدسش حاضر کردند. خاقان خلدیمکان، علاوه از لحن باربندی او، از صباحت رخسار و ملاحظت گفتارش، در شگفت بماند. چون زلف بر رخسارش ندید، بر زبان مبارک براند: کلاهش از سر بردارید تا مبادا کچل باشد. کلاهش برگرفتند؛ خرمن کاکل، چون دسته سنبل، فرو ریخت^۵. از اصل و نژادش پرسش فرمود؛ پاسخی فرزانه عرض کرد. سپس بر زبان مبارک براند: میل به خدمت ما داری تا تو را تربیت فرماییم؟ عرض کرد: مادری پیر دارم؛ اگر او راضی شود. از دست مبارک پنجاه عدد اشرفی مرحمت فرموده که به مادرت بده، درین سفر ملتزم رکاب ما باش. هم او را به میرزا محمد ندیم مازندرانی که یکی از وجوه رجال دولت و باریافتگان قرب حضرت بود، بسپرد، تا آداب مجلس سلاطین بیاموزد و علم و خط فراگیرد. چندی در سلک پیشخدمتان حضرت شاهنشاهی، خادم حضور بود و برخی ایام به انجام خدمات در اسفار، و از بساط قرب دور و مهجور، تا اینکه صدف گوهر سلطنت و برج اختر خلافت، والده ماجده خاقان خلدیمکان، رخت به سرای جاوید کشید؛ چون دانایی او به رسوم شریعت غراء و پیروی او به ملت حنیف بیضاء، بر پیشگاه خاطر حضرت اقدس، واضح و لایح بود و تقدس و زهدش، مکشوف ضمیر منیر والا شده بود، او را به نیابت والده ماجده خود، به طواف خانه خداوند جلیل، گسیل فرمودند، و آنچه اسباب این سفر و تدارک این راه پرخطر است، از نقد و جنس و مأکول و ملبوس و از حیوانات بارکش و بغالان باربر و خوادم و جواری، مهیا و مهتا فرمودند. بعد از مراجعت از آن سفر، درگذشتن هر دقیقه و آن رفتن هر هفته و ماه، بر شأن

۱. در نسخه چنین است.

۲. خوانسار کنونی.

۳. جدّ مؤلف.

۴. ابریشم.

۵. صائب گویند:

در دور خط تمام روزگار زلف بیچاره آن‌کسی که گرفتار کاکل است

دارالایمان قم حمل نموده، در بقعه‌ای که خود آن پادشاه در حال حیات در صحن مطهر حضرت فاطمه معصومه - علیها سلام الله - به طلا و لاجورد مزین و به جهت همین کار آماده داشته بودند، در سیم ماه رجب از همان سال، مدفون نمودند و سنگ مرمری که در حیات خود صورت خود را بر صفحه او به دست یاری حجازان فرهادپیشه اقلیدس اندیشه، برکشیده بودند، بر روی مزار او بر نهادند. فردوسی:

سر دخمه کردند زرد و کبود

تو گفتی که سهراب هرگز نبود

چون تخت و تاج به فر وجود پادشاه ماضی، محمد شاه

غازی، زیب و زینت گرفت لامعی جرجانی:

یک قوم را ز تارک برداشتند تاج

یک قوم را جواهر بستند بر جبین

به امنای دولت و ارکان سلطنت معروض داشت که این بنده،

چون در حال حیات از دست خود حضرت شهریار لقمه خوار

بود، پادشاه و کیفیر آن نعمت را، سپس از ممت، اقامت در

مضجع او دیده، در جوار حضرت فاطمه معصومه - علیها

سلام الله - می‌خواهد مشغول خدمت و عبادت باشد، تا اجل

موعود در رسد.

عرض پذیرفته شد و قریتین «کهک»^۱ و «بیدهند»^۲ را به

مبلغ یکهزار تومان نقد و نود و سه خروار جنس منال دیوان

دارند، تیول به او مرحمت فرموده که به مصارف بقعه مطهره

و مخارج شخصی خود برساند. مدت هشت سال به انتظام آن

بقعه شریفه قیام نمود. طبعی داشت احلی من السکر المذاب

و لحنی، اطیب من نعمات العود والرباب.

غزل را عاشقانه می‌سرود و قصیده را عارفانه؛ چنانچه در

تذکره شعرای معاصرین، بعضی از غزل و قصیده و رباعی او

را، بر نگاشته‌اند. وقتی قصیده در مدح خاقان مغفور،

فتحعلی‌شاه، عرض کرد. او را قرغی تخلص بداد، بدین جهت

در جمیع اشعار، قرغی تخلص می‌کرد. مثنوی او راست

موسوم به نصیحة الأمارده؛ چون تازگی داشت نوشته آمد.

مثنوی معروفه به نصیحة الأمارده:

بشنو یدای دلربایان جهان

بشنوید ای نوغزالان زمان

و مرتبت او می‌افزود و قدر و منزلتش، بر زیادت می‌شد، تا رفته رفته، یکی از رجال دولت شد و طرف مشاوره و خطاب در دقایق دولت. چون چندی، بر این هنجار، روزگار بر گذشت، او را به اتابیکی گوهر بحر سلطنت و اختر برج خلافت، شاهزاده سلطان احمد میرزای عضالدوله، که گوهر صدف تاج الدوله بود، مفتخر فرمودند، تا او را به اخلاق پسندیده نفسانی، و ملکات خوش طبیعی بدارد و آداب فروسیت و جهانگیری، از سبق و رمایه، بیاموزد و بر علم و خط و فضل و هنر بدارد.

پس از چند سال که نظام‌الدوله، میرزا علی محمد خان،

شعری متخلص، خلف امین الدوله، در حکومت کاشان، نواب

شمس‌الدین خورشید، کلاه خانم همشیره نواب عضالدوله

را برداشته، بدون استیذان و اطلاع امناء دولت، به عتبات

عالیات و عراق عرب، نهضت فرمود، در خطه کاشان، از

شرارت الواط، نایره آشوب ملتهب شده؛ خاقان مغفور، او را

به جهت انتظام آن ولایت، به حکومت مأمور فرمودند. هم در

آن ولایت به اشاعه رأی زرین، قواعد عدالت را، متین

و بنیان ظلم و جور را، ویران کرد؛ ریشه بدع مستحده را به

تیشه عدل، از بن بر کند و نایره فتنه و آشوب را، به آب تدبیر

فرو نشانند.

چون یک سال از حکومتش برگذشت، استدعای تلثیم

سده خلافت نموده، قربت حضور سلطنت را بر نعمت موفور

حکومت ترجیح بداد، هم در سال آخر سلطنت که سرادق

خلافت، در ساحت اصفهان، سر به اوج آسمان کشیده بود،

در اردویی کیهان‌پوی حاضر بوده، که در عمارت سعادت

آباد، شب جمعه، نوزدهم شهر جمادی‌الثانیه یکهزار

و دویست و پنجاه، روح پاک آن شهریار گردون قرار به اوج

علیین شتابید و جسد مطهرش از تخت به تخته رخت کشید.

لمحرره:

چو شایسته تخت زی، تخته آمد

دل تخته از لعل در خون طپیده

فرو ریخت دیهیم شاهی در این غم

ز لؤلؤ تو اشک حسرت ز دیده

امنای دولت و وزرای حضرت و شاهزادگان عظام که در آن

اردو مقام داشتند، به... و قواعد سلطنت، نعش مطهر و جسد

پاک او را، مانند روز حیات خود، با احترام و عزت به

۱. یکی از شهرهای کنونی استان قم در سی کیلومتری آن.

۲. یکی از روستاهای خوش آب و هوا در پنجاه کیلومتری قم.

بشنوید ای گل‌عداران بشنوید
 از من ای زیبا نگاران بشنوید
 بشنوید این نکته پرسوز را
 بشنوید این شرح غم اندوز را
 بشنوید از حال کار افتاده
 پیش چشم خلق خار افتاده
 محنت ایام را ورزیده
 داغ ناکامی ز دوران دیده
 شرح این سوز و گداز و این خروش
 از من دلسوخته دارید گوش
 بشنوید از بهر بی‌پایان ریش
 بشنوید از درد بی‌درمان ریش
 نیست این دردی که بتوانم نگفت
 نیست این رازی که بتوانم نهفت
 من نیارستم شدن دیگر خموش
 فاش کردم فاش اگر دارید گوش
کردم بیان
 تا که رحم آرید بر خونین دلان
 تا که بودم قرغی شهباز نام
 در قید دام
 بودمی زین پیش از خاصان شاه
 داشتم اندر حریم قرب راه
 مدت ده سال بودم دوستان
 چاکر فتح‌علی‌شاه شهبان
 خاطر م‌خورسند و بختم بود یار
 داشتم بر درگه شه اعتبار
 بلبلی بودم من از بستان حسن
 نوگلی بودم ز سروستان حسن
 زاغ گشتم این زمان در هر چمن
 خار گشتم حال در هر انجمن
 چون عیان شد بر رخ آثار ریش
 شد دلم از شدت این ریش ریش
 از حریم قرب کردندم برون
 همچو آدم کز بهشت آمد زبون
 پیش از اینها آبرویی داشتم
 نزد هرکس گفتگویی داشتم

می‌شدم هرگه به پیش خاص و عام
 می‌نمودندم کمال احترام
 چون به صحرا می‌شدم از بهر گشت
 پرتو رویم ز گردون می‌گذشت
 پیش لحن صوت من بلبل خجل
 نزد خورشید زحم مه منفعل
 عاقبت برعکس افتاد اتفاق
 شهد شکر زهر گشتم در مذاق
 من نجیدم میوه‌ای از باغ حسن
 حسن رفت و ماند در دل داغ حسن
 لحن داودی که بودم بی‌نظیر
 احسن الاصوات شد صوت الحمیر
 چشم جادویم که بس خونها بریخت
 باطل السحر آمد و جادو گریخت
 آن دو یاقوتی که بودند قوت جان
 اینک از خرمهره می‌جوید نشان
 زلف مشکینی که بودم چون کمند
 داشتی در هر خمی صد دل به بند
 دام آوردن کنون رفتش زیاد
 شد رسن اندر گلویم او فتاد
 با چنان حالی و این روز سیاه
 سرزنش‌ها می‌کنندم آه آه
 روی بهبودی دگر رویم ندید
 دیدم اما آنچه می‌باید ندید
 با که چند گوید این‌آن یار نیست
 وین جفا جو بر عیار نیست
 این نباید باشد آن زیبا نگار
 وین نباید باشد آن سیمین عذار
 گوئیا سرمایه فوت است این
 الله الله مالک الموت است این
 آن یکی غول بیابانم خواندم
 آن یکی خرس کهستان خواندم
 آشنا گوید که این بیگانه است
 دیو یا دد است یا دیوانه است
 هرچه گویم من همانم من همان
 خط سبزی سر زده‌ای مردمان

ریش هی خاک دو عالم بر سرت
 آتش افتد در میان لشکرت
 کشور حسن مرا کردی خراب
 ریش ای هرگز نگردی کامیاب
 ریش ای کردی مرا بی خانمان
 موی خمار افتدت را اندر میان
 ریش ای دارم امید از کردگار
 گردت از خود بتر دردی دچار
 کاش می خشکید از بن ریشهات
 تاکه من فارغ برم ز اندیشهات
 هیچ کس کام دلی از من ندید
 ریش ای هرگز نگردی رو سفید
 ریش هی کردی مرا تو خون بدل
 همچو خر بگذاشتی پایم به گل
 آبرویی داشتیم در پیش خلق
 ناگهان چسبیدیم در بیخ خلق
 ای مسلمانان چنین ظلمی که دید
 کاش پیش از ریش مرگم می رسید
 تاکه بودم دلربای داد درس
 می نگردم گوش بند هیچ کس
 هرچه گفتندم جفا کاری مکن
 عاشقان.... دل آزاری مکن
 این همه غارتگر دلها مباح
 باش اما این همه غزا مباح
 آنکه اینک یار جان در جان توست
 وانکه حالش دستی بر دامن توست
 گوید ای قرغی برو اکنون بمیر
 که شدند از رؤیت تو خلق سیر
 بعد از این شد زندگی بر تو حرام
 در جهان دیگر نخواهی یافت کام
 چون به محشر هر کسی داد آورد
 وز معاصی های خود یاد آورد
 من ز دست ریش آرم داد وبس
 تا به فریادم رسد فریادرس
 محترّر گوید: حکایت کرد مرا والد که میرزا طالع
 مازندرانی یکی از فحول شعرای معاصرین خاقان مغفور،

حاش لّله گر نظر سویم کنند
 یا حیا یا شرم از رویم کنند
 می زندم از هر طرف از چوب کین
 چون یهودی در میان مسلمین
 چون کنم با روسیاهی ای خدا
 درد خود را از که بر جویم دوا
 چون کنم از آتش سوزان ریش
 ای خدا یا مرگ یا درمان ریش
 جانم از تیر ملامت ریش شد
 این همه از ریش بیم اندیش شد
 روزی اندر آینه کردم نظر
 صورتی دیدم یا رب الحذر
 گفتم الحق مردمان حق داشتند
 بنده را خود دیو می پنداشتند
 روی کردم پس بسوی آسمان
 کای خدا از دست این ریش الامان
 ای خدا این بوالعجیبی از چه بود
 ای خدا این بی نصیبی از چه بود
 ای خدا آن حسن روزافزون چه شد
 و آن همه عشاق دل پر خون چه شد
 حسن اگر داری دگر ریشم چه بود
 ریش چون دادی ز حد بیشم چه بود
 غرقی مسکین و یک خروار ریش
 این چه دین است این چه مذهب این چه کیش
 ریش کردم این چنین آزرده جان
 ریش کرد آواره ام از خانمان
 ریش بر بود از کفم کوی مراد
 ریش داد این ننگ و ناموسم به باد
 ریش شست از لوح دلها نام من
 زهر هجران ریخت اندر کام من
 ریش روزم را چو شب بنمود تار
 ریش بنمودم چنین بی اعتبار
 ورنه بودم معتبر در هر مکان
 سرفرازی می نمودم در جهان
 چون نبودم زخم دلرا مرحمی
 ناله و نفرینش می کردم همی

فتحعلی‌شاه، بود و این مطلع از اوست:

نظم:

هر که را چشم بر حبیب من است

گر بود چشم من رقیب من است

سر او را هیچ کس ندید، بجز دل‌آکی که معین کرده، در خلوت عام رفته، سر او را می‌تراشید. در علم عروض و قافیه، ربطی تمام داشت. به شرف ندامت خسروخان بیگلربیگی گیلان مشرف بوده. تذکراه‌ای هم نوشته است؛ از اشعار و حالات شعرای متقدمین و متأخرین که این بنده را هنوز مشهود نگشته. چون خاقان خلد مکان، خسروخان را از ایالت گیلان معزول و به حکومت اصفهان منصوب فرمود، خان معظم، این میرزا طالع، حاکم یکی از محال اصفهان نموده، روی بدان سو کرد. چون حاجی علی محمد را با او سابقه اتحاد و وداد بود، این رباعی را به رشته نظم کشیده، بدو فرستاد.

رباعی:

طالع به تو این منصب تو ارزانی

واین دبدبه و برو برو ارزانی

پیرانه سر آمدی و عامل گشتی

در کشت عمل تو را درو ارزانی

بعد از ملاحظه این رباعی، مضمونش چنان در مذاقش اثر کرد، که هم در زمان ترک حکومت کرده، به اصفهان آمد و از آن جایگاه، بدون اخبار خسروخان، رخت به سوی وطن اصلی، مازندران کشید و هم در آن جایگاه، در کنج عزلت، مانند گنج درخزید. با هیچ کس انس نگرفته، مشغول عبادت بود، تا اینکه به دار آخرت خرامید. اما حاجی علی محمد را دو دختر بود: اول خاتون جان‌خانم، که در حیات پدر به جنان مقرر گزید، به سعادت قلی بیگ شوهر کرد، پسری از او بشد، میرزا محمد ابراهیم، که اکنون همشیره بطنی و صلبی من بنده در خانه اوست. اما میرزا محمد ابراهیم، جوانی باهوش و فطانت است، به هر حرفه و صنعتی که روی کند، از پیش بردارد. در نقاشی و رنگ‌آمیزی، یدی طولاً دارد، و در صنعت منبت امروز در ایران، کسی او را همال نیست. بر زیر حاج و نارجیل چنان منبت می‌کند، که استادان ماهر، انگشت حیرت به دندان می‌گزند. گاهی به سرودن اشعار طبعش مایل شود، و شاهین تخلص کند. این شعر در مطایبه

از اوست. نظم:

شعر من و چشم شاهزاده خسرو

این دو به قیمت معادلند به یک جو

کننده آتش زن جهانی قدش

زلف سیاهش چو دود و رویش آلو

گر به مثل یگر می وصالش جویم

از سرو ناز و کرشمه گوید گم شو

او همه بلبل صفت نماید چه چه

من همه شغال و بش نمایم عو عو

اما دختر دویم حاجی علی محمد را نام، ملک جهان خانم است و اکنون در حیات است. به محمد مهدی نام که در فوج تهران منصب سلطانی دارد و از کدخدازادگان قریه ولیان است، شوهر کرده، پسری دارد موسوم به میرزا ابوالقاسم و دختری موسوم به زینب‌جان.

زینب‌جان را دختری است، مریم‌خانم، که اکنون عیال میرزا جواد خان، برادر راقم است. بالجمله، حاجی علی محمد شصت و اندی سال، در این سرای فانی زندگانی کرده، در سال یکهزار و دویست و پنجاه و هشت، رخت به سرای جاویدان کشید. صاحب دیوان:

جهانا مپرور چو خواهی درود

چو می بدروی پروریدن چه سود

ذکر حالات آقا میرزا محمد

میرزا محمد، والد راقم است، و چون حاجی علی محمد، برادرش، با اردوی خاقان خلد مکان، فتحعلی‌شاه، به دارالخلافه تهران رخت برد و در آن جایگاه، مکتب و ثروتی اندوخت، صاحب خانه و معاش شد، میرزا محمد را با سایر همشیره‌ها و اقارب نزدیک به دارالخلافه بیاورد. هم در آن اوقات، پنج سال از سن او برگزیده بود. نخست به مکتب برفت، خطی به اندازه خود تحصیل کرد و در فن محاسبه و سیاق، ماهر شد. برادرش، در نخست مرتبه، انتظام درب خانه خود را از داد و ستد، بدو سپرد و اسباب سور و عیش او را فراهم آورده، والده راقم را به خانه‌اش فرستاد. همانا شش‌ماه از زمان سور و عیش او برگزیده بود که موبک خاقان مغفور، فتحعلی‌شاه، به چمن سلطانیه در حرکت آمد، هم در آن جایگاه، روزی حاجی علی محمد، معتکف حضور

داده، مرا به آجر و مصالح‌کشی بداشتند. بدنی که پرورده نعمت و ناز بود، کوفته شده، هنگام شام، تن خواه مزد بدادند، ولیک آن شب را تا صبح از درد کمر، خواب به پیرامون چشم من نگردید. چون صبح طلوع کرد، از آن تن خواه مزد، زاد راهی فراهم آورده، پیاده در کمال قناعت و مشقت و عسرت، وارد کربلا شدم.

هم در آن اوقات، مردی آذربایجانی، در کربلای معلّی، مجاور شده بود، و در صحن مطهر حجره‌ای گرفته. چون از روضه مطهره بیرون آمدم، درب حجره آن مرد ترک، نشسته، آن شخص از روزگرم پرسش کرد. گفتم: مردی زائر و غریبم که اکنون وارد این شهر شدم و هنوز منزل و مأوی نگرفته‌ام. مرا برگفت: اگر به نوکری و خدمات من، اقدام می‌نمایی، جا و مکان و شام و نهار حاضری دارم. قبول نموده چندی مشغول خدمات او بودم. روزی قطعه قندی در طاقچه حجره گذاشته بود، آن قطعه قند را کسی سرقت کرده بود؛ از من بازخواست کرد، هرچه قسم بر بی‌گناهی خودم خوردم، قبول نکرد و به حرف زشتم رنجانیده، مرا بیرون کرد.

آن شب را تا صبح، بی‌جا و مکان، از غصه و درد به گریه و سوز به پایان آمد. صبحگاه تبی شدیدم عارض بشد، که از حرکت باز مانده، در گوشه صحن مطهر روی زمین، سر بر بستر ناتوانی نهادم، بی‌دوا و غذا و پرستار. کربلایی باقر نامی بود علف که در تهران، نزدیک خانه خودمان، خانه و کاشانه داشت. چون ایام شباب او سپری شده، بی‌اولاد مانده بود. در دو سال قبل، خانه و اساس البیت و مایه دگان خود را بفروخت، جلاء وطن اختیار کرد و عیال پیر خود را برداشته، مجاور کربلا شده بود.

عیال این کربلایی باقر، چون مرا بدان حالت نگریست، دلش بسوخت و از آن پس، هنگام عبور و مرور به روضه مطهره، آبی به حلق من می‌ریخت، تا یک روز با شوهرش در بالین آمده، از شهر و وطنم پرسیدند. گفتم: تهران. گفتند: در کدام کوچه؟ عودلاجان، نزدیک حمام نوروزخان. از نام پرسش کردند، گفتم: میرزا محمد. چون مرا شناختند و بدین روز دیدند، به حال رقت کرده، مرا به خانه خود بردند و مشغول پرستاری من، از طبیب و غذا و دوا شدند، تا شبی که مرض بحران کرده، بیهوش در بستر افتاده بودم. ایشان، خیال حالت نزع کرده، همان شب اسباب مرگ مرا، از کفن

حضرت شاهی بوده، که خاطر اقدس به تیراندازی مایل افتاد، تفنگ بخواست. نظام‌الدوله شعری:

از آن مور خوار آتشین ازدها

که پر مار تازی ز کامش هوا

نشانه بزد. هنگامه نشانه زدن، عصای مرصعی که مشحون به دراری شاهوار و مزین به یواقیت آبدار بود و در دست مبارک بداشت، بدو سپرد؛ هم در آن روز عصا را نخواست. چون آن مجلس به‌آخر رسید، حاجی علی محمد به چادر مستقر خود بیاید و عصا را به دست میرزا محمد بسپارد و تأکیدی آکید، در حفظ او بنمود و به چادر یکی از دوستان خود برفت. میرزا محمد عصا را در میان آن جایگاه، به تیرک چادر حمل داده، به جهت حاجتی از چادر بدر رفت. چون برگشت، عصا را ندید. هرچه پژوهش و جستجو کرد، نیافت، که در این بین حاجی علی محمد در رسید و از گزارش اطلاع بیافت. او را سرزنش و ملامت بکرد و به سخنان زشت بیازرد. چون از برادرش، حرف سرد هیچ نشنیده بود، حرارت سودایش بجوشید و او را بر آن بداشت که از چادر بیرون آمده، اسب سواری خود را بخواست. بدون تدارک به همان حالت، سوار شده، با یک نفر نوکر، به‌جانب عتبات عالیات و عراق عرب، دو اسبه بتاخت. چون به کرمانشهان در رسید، سه روزی خواست استراحت نماید.

یکی از نسوان آن بلد، که شهره شهر و فتنه دهر بود، متعه کرد. این بنده راقم را، به خاطر اندر است که والد مرحوم شبی حکایت کرد، که در کرمانشهان پس از متعه کردن آن زن، کرمانشهانیه، چنان شیفته و دل‌بسته او شدم که پای از سر و سفر از حضر باز نمی‌شناختم. آنچه تن خواه نقد همراه داشته، به مصرف رسید. سپس طاقه شال کشمیری که در کمر بسته بودم، با اسب و شمشیر و بعضی از اسباب دیگر به فروش برسید. وقتی باخبر شدم که جزئی تن‌خواه مرا باقی مانده بود، به ناچار عذر آن زن خواسته، نوکر را جواب داده، مالی سواری تا بعقوبه کرایه کرده. چون در آن مکان وارد شدم، کیسه و خورجین، از نقد و جنس، خالی شده بود. هم در آن اوان، شخصی از تبعه دولت ایران به دولت روم پناه برده بود و در بعقوبه به جهت خوشی آب و هوا، وطن اختیار کرده، امارتی بنا کرده بود. چون روی تکدی و سؤال نداشتم به ناچار تن به عملگی و مزدوری در

و کافور، حاضر آوردند. در همان شب که مغمی علیه و بیهوش بودم، در عالم رؤیا چنین دیدم که مکان وسیعی است، جمعی از مرضا، به حالت‌های مختلف در آن مکان خوابیده‌ایم. شخصی جلیل‌القدر که عصایی در دست مبارک داشت، در میان این مرضا، راه می‌رفت، با عصا به هر یک اشاره کرده، یکی را می‌فرمودند: شفا دادم، یکی را می‌فرمودند: شفا ندادم، به همین طرز، تا اینکه در بالین من رسیده، فرمودند: تو را شفا دادم، که در این بین، از شدت شعف و انبساط از خواب بیدار شده، دیدم در میان عرق غوطه می‌خورم. صبح که به خیال برداشتن جنازه من آمدند، مرا به حالت صحت دیده، شادمانی کردند. تفصیل خواب را با ایشان اظهار داشته، گفتم حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

که جناب سید الشهداء - علیه آلاف من الشاء - مرا صحت بدادند. اما چون من از چمن سلطانیته بی‌خبر بیرون آمدم، حاجی علی محمد، برادرم به خیال اینکه تازه عروسی کرده‌ام، یقین کرده بودند که به تهران مراجعت کرده‌ام؛ بدین جهت کسی را از عقب من نفرستاده بودند. چون با اردوی کیهان پوی به دارالخلافه مراجعت نمودند و مرا ندیدند، به همه ولایات نوشتند؛ از آن جمله، یکی از خوانین بزرگ دربار شاهنشاهی که به عراق عرب، رخت بر می‌کشید، گفته بود که اگر مرا در آن صفحات مشاهده کند، مال و خرجی داده، به تهران روانه نماید. هم در بین اینکه صحیح المزاج شده بودم، آن امیر بزرگ در رسید، اسب و خرجی داده، روی به سوی دارالخلافه کردم. بعد از ورود به تهران، زمانی بر نگذشت که یکی از مخدرات حجال حضرت خلافت، به عزم آستان‌بوس امیر مؤمنان - علیه الصلاة والسلام - تدارک عراق عرب دیده، خاقان طوبی مکان، انتظام درب خانه او را، به من مرجوع فرموده، رجال و نسوان آن انجمن را به من سپردند. با اجلال و اعزاز و تجمل مالاکلام، روانه شدیم. به هر ولایت وارد شده، حکام استقبال نموده، آن چه لازم احترام و تجلیل بود، می‌نمودند. چون به بعقوبه وارد شدیم، صاحب آن قلعه به یک فرسخی آمده، پذیرایی کرده و ما را به قلعه خود دعوت نمود و زحمتی بی‌اندازه کشید. زمان حرکت از آن مکان، یک طاقه شال کشمیری، به جهت او

و چند دست رخت زنانه، به جهت عیال او داده شد.

بعد از ورود به کربلا، از روضه مطهره بیرون آمده، درب همان حجره شخص ترک نشستم؛ چون مرا با نوکر و اسباب تجمل بدید، از حجره بیرون آمده، فرش بینداخت و کمال احترام بنمود. او را به منزل خود برده، در این چند روز، که در آن ارض اقدس متوقف بودیم، در شب و روز، از او جدا نگشته، آنچه لازمه محبت و عطوفت بود به او کردم. هنگام حرکت از آن ارض اقدس، دوپست تومان نقد و یک دست رخت و چند کله‌قند به جهت او ایفاد داشته، چون می‌خواستیم سوار شوم، سر به گوش او گذاشته، به متانت و آهستگی گفتم: به سر مبارک همین سید الشهداء - علیه السلام - قسم که آن روز، قند را من بر نداشته بودم. از استماع این قسم و کلام، مبهوت و حیران گردید. بالجمله، او را وداع کرده، روی به راه نهادیم.

بعد از ورود به دارالخلافه خاقان مغفور، انتظام درب خانه خود، شمس‌الدوله خورشید کلاه خانم که گوهر صدف تاج‌الدوله بود، بدو مرجوع داشته در این بین جناب امین‌الدوله، جندالله‌خان، خلف حاجی محمد حسین‌خان، صدر اعظم اصفهانی، که وزیر بالاستقلال و راتق فائق امور، جمهور انام بود، شمس‌الدوله را، به جهت فرزند و الامقام خود، میرزا محمد خان نظام‌الدوله، شعری تخلص خطبه کرد و اسباب سور و عیش فراهم آورده، عقد بستند.

چون نظام‌الدوله، میرزا علی محمد خان، در کاشان که محل حکومت او بود، مقر داشت، شمس‌الدوله را با تدارکات سفر، که شایسته بنات شهریاری است، روانه کاشان نمودند. هم در آن اوان، میرزا محمد، رئیس و ناظم و قابض و باسط آن دستگاه بوده، مدت سه سال، در کاشان، به مراد دل و آسودگی خاطر در دستگاه حکومت به سر می‌برد، بدین جهت مکنت و ثروتی اندوخته، دو دستگاه خانه در تهران ابتیاع نمود، و در قریه کن که دوفرسنگی است، باغ و عمارتی بنا نهاده، به اندازه وسعت و طاقت خود، اسباب معاش فراهم آورده. چون چند سال از حکومت نظام‌الدوله برگذشت و ملاحظه کرد که این مناصب و حکومت را بقا و وفایی نیست، با خود اندیشه بست که دولت ذخیره چندین ساله را به عتبات عالیات حمل دهد و در آن مکان این دو روزه عمر را به پایان برد.

کرده که از مواجب من خدمت خاقان مغفور عرضی کند. همان روز موقع به دست افتاد، خدمت اقدس شاهنشاهی عرض کرد. فرموده بودند امین الدوله مواجب او را بدهد، بدون نقصان. ابلاغ فرمایش شاه را خدمت جناب امین الدوله چون بردم، مواجب دوساله مرا همان ساعت حواله صندوق خانه کرد. در همان روز برات را به صندوق خانه برده، یک دامن اشرفی گرفتم. بالجمله، به همین منوال، روزگارش می‌گذشت، تا در سنه یکهزار و دویست و پنجاه که خاقان مغفور از دارالخلافه به اصفهان رهسپار شدند و در آن جایگاه به رحمت ایزدی واصل گردیدند، با حاجی علی محمد، برادرش، در آن اردو حاضر بودند که جسد شریف خاقان را برداشته، به قم حمل کردند. بعد از دفن او که دیهیم و تخت و فرّ وجود محمد شاه آراسته شد، تولیت بقعه خاقان را به حاجی علی محمد و نیابت تولیت را به میرزا محمد مرحمت فرموده، مبلغ یکصد تومان نقد و موازی بیست خروار غله، در جزو مصارف بقعه مطهره او، مواجب و خانه‌داری مرحمت گردید.

بدین جهت قطع علاقه از تهران نموده، یک سال بعد از فوت خاقان مغفور که این بنده راقم شش‌ساله بود، با اهل و عیال و اساس‌البیت به قم آمدم. بدین جهت، خانه تهران و باغ و عمارت کن را فروخته، در قم در کوچه حرم، خانه خریده، منزل گزیدند. چون در سنه یکهزار و دویست و پنجاه هشت، حاجی علی محمد برادرش، به دار جاوید خرامید، پادشاه ماضی، محمد شاه غازی، تولیت آن بقعه را با تیولات کهک و بیدهند، کما فی السابق، به میرزا محمد مرحمت فرمودند، تا در سنه یکهزار و دویست و شصت و چهار که محمد شاه از تخت به تخته رخت کشید و تاج و تخت را به این شاهنشاه گردون خرگاه، ناصرالدین پادشاه، به عاریت سپرد. در سال اول جلوس به سلطنت، میرزا تقی‌خان اتابک اعظم که وزارت کلیه داشت، مصارف بقعه مطهره را هشتصد و چهل و سه تومان نقد و مقدار چهل خروار جنس بر قرار نمود، که آن دو قریه تیول باشند، علاوه تیول را به حکام قم بسپارند. چون آسودگی و آسایش بیافت، در قریه کهک باغ و عمارتی در مزرعه ذرحه از نو

۱. اُنَبان، نام محله‌ای در اصفهان است.

بدین جهت، ظروف و اوانی سیم و زر خود را شکسته مسکوک کرده، با جواهر نفیسه و اجناسی که از بها سنگین و از وزن سبک حاضر آورده، مکنونات ضمیر خود را با متعلقه خود شمس‌الدوله، اظهار داشت و گفت: اگر با من همراهی می‌کنی، اینک اسب حاضر است و آلا نظم: ما برفتم تودانی و دل غم خور ما

این فلک را به کجا می‌کشد آبشخور ما؟ چون از بابت شمس‌الدوله مطمئن گردید که در این سفر با او همراهی خواهد کرد، یکصد نفر سوار لر لنبانی^۱ اصفهانی که از طایفه مادری او بود، از اصفهان بخواست. هر کدام اسب و یراق درستی نداشتند، مهتا داشته، جمیع اسباب خود را در ترک اسبها بسته، زبده از یکی از دهات کاشان، بیراهه، به طرف عتبات عالیات، دو اسبه راندند. چون این خبر در دارالخلافه مقرر و سماع اولیای دولت قاهره شد، خاقان مغفور چیزی به کرمانشهان روانه کرد که حکام آن سرحدّ مانع از رفتن او شوند. این خبر به کرمانشهان نرسیده بود که ایشان از سرحدّ ایران برگزشته، داخل خاک روم شده بودند. یاد دارم وقتی مرحوم می‌فرمودند، بعد از رفتن نظام‌الدوله و شمس‌الدوله به عراق عرب، من هم کنیز و جواری شمس‌الدوله را با بعضی اسباب دیگر که نتوانسته بودند حمل کنند برداشته، از کاشان به تهران آمدم و از خوف اینکه مبدا خاقان مغفور بازخواست فرماید که چرا زمانی که شمس‌الدوله خیال بسته بود با نظام‌الدوله به عراق عرب بروند، ما را اعلام نکردی، در خانه خود منزوی شده، به سلام شاهی و درب خانه هیچ قدم نمی‌گذاشتم. تا یک سال برگذشت، خدمت جناب امین‌الدوله که در آن زمان وزیر حضرت شاهنشاهی بود، رفته، عرض کردم: مواجب دیوانی امسال من نرسیده است. فرمودند: باید خدمت اقدس شاهی عرض شود.

مرا جرأت اظهار اسم تو نزد حضرت شاهی نیست، که مبدا رفتن شمس‌الدوله به خاطر بیاورد. صبر کن تا وقتی که مقتضی عرض به دست افتد، عرض خواهم کرد. به همین منوال یک سال دیگر برگذشت و از جهت نرسیدن مواجب و نشستن خانه، در این دو سال، مقروض و پریشان شده، بعضی اسباب نفیس که بود، فروخته شد. بالاخره یک طاقه شال کشمیری که مرا مانده بود، نیاز جناب میرزا محمد ندیم

بنیاد کرد که محل ییلاق تابستان عیال او بود.
 الحق، در بلده و بلوک قم، چنان باصفا جایی، کسی بنیاد
 نکرده بود. این بنده را در تعریف آن عمارت و باغ قصیده بود
 که خامه را خیال تحریر آن قصیده در سر افتاد، هر چند
 قابل نیست.
 قصیده:
 از قم که پاس داردش ایزد ز هر چه شرّ
 گشتم به سوی مرز کهک تا که بی‌سپر
 دیدم به خاکش اندر بس نزهت و صفا
 گفتمی مگر به خلد برین آمدم گذر
 یا حبذا ز خاکش بر مشک طعنه زن
 یا مرحبا ز آتش بر باد طنزرگر
 قدر و شرف ودیعه در آن کو نهاده‌اند
 اهلاً و مرحباً به مقیمان آن مقرّ
 ایزدکناد حفظ مطاعانش را ز بد
 بر امر ایزدی چو مطیعند سر به سر
 خاصه امام خلق و جماعت ابوالکمال
 کو راهرو به خالق بر خلق راهبر
 روحی مجسم آمد از فرق تا به پای
 نوری مصوّر آمد از پای تا به سر
 با فضل چون ز صلب یکی باب دو خلف
 با صدق چو بطن یکی، مام دو پسر
 صدقش چونان که روز اگر گویدش کسی
 اکنون که شب است مهر خیال آورد قمر
 دیگر جهان دانش و کیهان مردمی
 محض صفا و عین وفا معنی هنر
 هم نام پیشوای ششم صادق آنکه هست
 قدرش ز سقف گنبد هفتم سپهر بر
 نانش به هر که مسلم و کافر بود مباح
 نامش به هر چه بادی و شهر است مشتهر
 همچون در فلک به دعا‌های مستجاب
 بر خانه‌اش به هر کس و ناکس گشوده در
 گر کس ثمر ز سرو به نشنیده کو بیا
 کین سرو بوستان صفا را بیش ثمر
 جعفر که فرق تا بقدم مردمیت است
 آهی چنین ثمر را باید چنان شجر

گویائی است او هنر ار باشدی دهان
 چنانئی است او ادب ار باشدی بصر
 کرده بیان هزار معانی به یک دو لفظ
 بنموده حلّ هزار معنّا به یک فکر
 با دوستان به بزم چو انجم گشاده رخ
 با دشمنان به رزم چو اژدر قوی جگر
 گاه ز مایه‌اش به مثل... آسمان
 گر از فراز سر بگزیند ره سفر
 سیمرغ آتشین برش از جوف دیدگان
 هم ناگشوده دیده که بیند کشیده پر
 آب آورد به کام و صد لوء لوء...
 از بحر طبع او چو بزاید یکی گهر
 انشای منشیان کهن شستشو دهد
 از ابر خامه‌اش چو ببارد یکی مطر
 با این یگانه گوهر دریای مردمی
 پرورده در میان صدف گوهری دگر
 شمس سماء قدس جواد آنکه از نخست
 مامش بشیر تقوی کامش نموده تر
 از ساغر محبت گردیده جام زن
 وز باده محبت بوده است باده‌خور
 با این عجز دهر که خوش دختری
 اندر نظر نماید ننموده یک نظر
 اندر شکست نفس برای رضای حق
 دیده است سود آنچه زیان نفع آنچه ضرر
 خود ذیل عصمت او از لوث هر خطا
 روز نخست تا به کنون پاک و بی‌کدر
 بر هر چه او دقایقی علمی بود خبیر
 وز هر چه مشکلات نجومی است باخبر
 نخلی است قد او به سرا بوستان عمر
 کو مردمی و فهم بیاورده برگ و بر
 دیگر جناب حاجی میرزا رضا که هست
 بوذرجمه‌هور رأی و منش بوعلی سیر
 امراض می‌گریزد از چنگش آن چنان
 گاه نبرد صعوه ز شهباز تیزپر
 باشد کهک چو کعبه در و مروه و صفا
 آمد مزارعش همگی جمله سر به سر

ای فیض رطب و یابس دگر دست
 بهر دعا برار برحی دادگر
 محفوظ دار او را یا رب زهر بلا
 تا مهر مدار بود گرد این مدر
 اینم بس است فخر که اویم خدایگان
 اینم بس است مرتبه کو باشدم پدر
 بالجمله، مدت سی سال، مشغول تولیت بقعه مطهره
 بوده، تا در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت به رحمت
 ایزدی واصل. نظم لمحرره:
 به حیرتم که چگونه به دخمه جای گرفت
 یکی سپهری از مجد و عالمی ز افضال
 مردی آزاده، آسوده، وسیع الصدر، مبسوط الید، متدین،
 عابد، زاهد، متعبد بود که مدت عمر، نافله شب و زیارت
 عاشورای او ترک نشد، حتی در روز فوت، او مشغول به سلام
 زیارت عاشورا بود که جان به جان آفرین تسلیم کرد. قریب
 شصت نفر صله رحم و اقارب او بودند که مخارج ماه به ماه
 می دادند، بدین جهت، پس از حیات او مبلغ هشتصد تومان
 مقروض بود. او را ده پسر و دو دختر بود. عیال اوّل او والده
 این بنده راقم است که از او شش پسر و یک دختر داشته اند،
 به این ترتیب: میرزا علی اکبر، میرزا احمد، میرزا حسن،
 میرزا رضا، آقا محمود، آقا جواد، بی بی جان خانم.
 هنگام توقف کاشان، ضعیفه کاشیه ای متعه کرده؛ یک
 پسر از او بماند، موسوم به میرزا حسین. بعد از فوت حاجی
 علی محمد، برادرش یکی از ازواج او را بگرفت؛ سه پسر
 و یک دختر از این بشد، به این ترتیب: میرزا علی محمد
 حکیم، میرزا اسدالله، آقا فتح الله، فاطمه خانم.
 اما حالات اولاد او بدین طریق است که اکبر از همه بر
 حسب سن، این بنده، علی اکبر است که شرح حالات خود را
 در آخر عرض خواهد کرد.
 میرزا حسین که در سنه یکهزار و دویست و چهل و شش
 قدم به عرصه وجود نهاد و بعد از این بنده، اکبر از همه است،
 والد مرحوم، او را در بدایت سنّ به مکتب فرستاد. چون
 تمکینی از درس و مشق نمی کرد، او را به دکان علاقه بندی
 فرستاد. چون در آن کار ماهر شد، مایه بداد تا از خود دکانی
 باز کرد. صبیّه یکی از خواهرهای خود را که در قریه کن
 شوهر کرده بود، بدو داده، بدین جهت، از قم قطع علاقه

خاصه نهم بهشت سما در چه کو بود
 هشتم بهشت با او باغی که بی ثمر
 خنده زند به طوبی غننش ز شاخ و برگ
 طعنه زند به کوثر صخش ز جوی جر
 آب خضر ز حسرت او آب در دهان
 باغ ارم ز غیرت او داغ بر جگر
 تا چشم بنگرد همه گلهاش رنگ رنگ
 تا گوش بشنود همه مرغانش نغمه گر
 آورده باد عنبر ساراش بی قیاس
 افشانده ابر لؤلؤ لاش بی ثمر
 بس سرو قد درخت که بر ساختش برست
 گویی نبوده ذرجه بود مرز کاشمر
 شنگرف بستوده سبیش گویی تو برزجان
 یاقوت بسته فارس گویی تو بر جگر
 ای حبتذا ز خوشه تاکش که از صفا
 افکنده است خوشه پروین...
 از بس لطیف و شیرین گویی که باغبان
 بنموده آبیاری اش از شهد و از شکر
 گویی شلیش دخترکی هفت ساله است
 کو هفت کرده آمده اکنون به بام و در
 مجنون شده است گویی بید موله اش
 کین سان اسیر سلسله آمد ز دوش و بر
 کاخش که چون سدیر و خورنق ز خرمی است
 بر اوج آفتاب ز رفعت کشیده سر
 تخت محجر او چون تخت طاقدیس
 ز اشکال آسمانی ایدون دهد خیر
 بنیاد این عمارت و این باغ جانفزا
 بنموده آفتاب هنر آسمان فر
 مشخص فتوت اصل حیا معنی خود
 کان سخای و بحر وفا صاحب خطر
 مهر سپهر رفعت میرزا محمد انک
 نوری مصور است ز الطاف دادگر
 یا رب تو پاس دار وجود مبارکش
 چون زوست پاس بقعه شاه ملک سیر
 فتحعلی شه انک بماناد در جهان
 نام نکوش ثابت کالتقش فی الحجر

کرده، در قریه کن مقیم شد و در آن جایگاه به کسب معاش می‌گذرانید. پس از چند سال، املاک عیال خود را، از باغ و خانه، بفروخت، عیال و مادرزن خود را برداشته، به خیال مجاورت کربلای معلّی، به عراق عرب برفتند. بعد از یک سال مجاورت، مادرزنش در آن جایگاه به رحمت ایزدی واصل شد. اسباب پریشانی او روی نمود، بدین جهت مراجعت کردند و در تهران مقیم بودند تا بعد از فوت والد که تولیت بقعه مطهره مفوض به این بنده شد، در جزو خدام بقعه خاقان، موجب و مرسوم می‌دادم و ضابطی املاک خود را هم بدو واگذار کرد. چون تولیت را از این بنده انتزاع نمودند، او هم به تهران رفته، اکنون در آن جایگاه، معاش خود را به واسطه کسب به خوبی می‌گذراند. پسری دارد موسوم به قاسم، به کفش‌دوزی می‌رود. دختری دارد موسومه به بیگم‌خانم که این روزها شوهر کرده است. میرزا حسین در سال یکهزار و دویست و نود و پنج روی به دار آخرت کرد. پسر و دختر او هم روی به دار جاوید نهادند.

میرزا احمد از والده راقم است و در سنه یکهزار و دویست و پنجاه قدم به عرصه وجود گذاشته. خط و سواد از خواندن و نوشتن به اندازه خود دارد، به علاوه صنعت صحافی آموخته است و در آن کار مهارتی دارد. جوانی کم‌حرف، بی‌آزار، کم‌معاشرت، زاهد، عابد، مسجدی است که از بدو تکلیف او تا کنون، نافله اسحارش ترک نشده و همه ساله، یا به عتبات یا به مشهد مقدّس رضوی - علیهم‌السلام - به آستان‌بوسی مشرف می‌شود و با هیچکس آمیزش ندارد و از خانه پای به در نمی‌گذارد، مگر به ضرورت. ارادتی بر زیادت خدمت جناب قطب الاقطاب، حاجی غلام رضای مشتاقعلی شاه، دارد و مشغول فکر مدام و ذکر دوام است. سه دختر و سه پسر دارد: میرزا ابوالقاسم، میرزا یوسف، میرزا علی‌نقی، ماه‌رخ سلطان، تاج‌ماه خانم، مرضیه سلطان. ماه‌رخ سلطان که اولاد ارشد اوست، به میرزا ابوالحسن، پسر ملا محمد طاهر، شوهر کرده. پسری موسوم به حسین و دختری طفل دارد، موسوم به گلرخ خانم. میرزا یوسف و میرزا علی‌نقی، در این سال توأمأ متولّد شدند. والده ایشان از اهل بیدهند که یکی از قرای قم است، می‌باشد. پسری مسیح نام، او را خداوند عطا فرموده، در سنه هزار و دویست و نود و هشت.

میرزا حسن از والده محترّر است. او با طفلی دیگر، موسوم به میرزا حسین، توأمأ، متولّد شده‌اند. میرزا حسین در طفولیت، شیر مرگ بنوشید و میرزا حسن، در سنه یکهزار و دویست و پنجاه سه، متولّد شده. والد مرحوم او را به مکتب فرستاد. بعد از خواندن و نوشتن به تهران سفر کرد و در خدمت جناب محمود خان ناصرالملک بماند. چون ایشان وزیر مختار شده، به فرنگستان سفر کرد، میرزا حسن را هم ببرد و مدت سه سال در شهر لندن که پایتخت ویکتوریا پادشاه انگلستان است، مقیم بودند. پس از مراجعت از آن سفر، امنای دولت قاهره، ناصرالملک را به حکومت خطّه دارالمرز رشت فرموده، مدت سه سال، در آن ارض راتق و فاتق امور جمهور انام بود.

هم در این مدت حکومت، منصب فراش‌باشی‌گری به عهده کفایت، میرزا حسن بوده، بیشتر امورات دیوانی آن ولایت را متکفل بود؛ بدین جهت مکنت و ثروتی بیندوخت. هم در این سال که زمان تحریر است. موکب حضرت شاهنشاه به تماشای فرنگستان حرکت فرموده، چون به دولت فرانسه تشریف‌فرما شدند و به شهر پاریس مقیم گردیدند، ناصرالملک را به منصب وزارت مختاری مفتخر فرموده، چون میرزا حسن هم در آن سفر، ملتزم رکاب بود، اکنون مقیم شهر پاریس است.

صبیّه میرزا بابای عمه‌زاده، در خانه اوست و از او دختری دارد موسوم به به‌گیس سیاه‌خانم، که در سنه یکهزار و دویست و نود و دو در دارالخلافه تهران، قدم به عرصه وجود نهاد. رسم است اطفال را در آغاز طفولیت از چیزی می‌ترسانند. میرزا حسن را از تازی ترسانده بودند، به طریزی که از نام بردن تازی، کمال وحشت حاصل می‌نمود. در شب زمستانی با مرحوم والد و والده و سایر اخوان شام می‌خوردیم. میرزا حسن چون طفل بود، بالای کرسی نشسته بود و شام می‌خورد. از اتفاقات، تازی به جهت استشمام رایحه غذا، در میان اطاق آمده بود. یکی از اهل مجلس تازی را بدید، بانگ برداشت: تازی! میرزا حسن تا چشمش به تازی افتاد، فریادی بر کشید و از روی کرسی بر زمین افتاد، غش کرد. چون به هوش آمد، یک چشم او حول و چپ شد. در سفر اولی که با ناصرالملک به فرنگستان سفر کرده بود، حکمای شهر لندن، تخم چشم او را حرکت داده،

میراث شهاب

دارد، موسوم به میرزا علی قلی، در سنه یکهزار و دوویست نود و دو از مادر متولد شد. آقا محمود جوانی عاقل، کامل، درست‌کار، با توش و توان، شجاعی است و ذیل عصمتش از عملهای نکوهیده منزله و مبراست.

در سال هزار و دوویست و نود و هفت خداوند او را پسری دیگر داده است از عیال خواه‌ای، موسوم به میرزا حسین قلی. پسری دیگر دارد موسوم به هادی، والده دختر آقا شهدی احمد آذربایجانی است که در سال هزار و سیصد و سه متولد شده است. دختری دیگر دارد، از همین عیال که در شب بیست و شش شهر شعبان المعظم، از سنه یکهزار و سیصد و نود و شش، متولد شده است.

آقا جواد از والده محتر است، در سنه یکهزار و دوویست و شصت و چهار، قدم به عرصه وجود نهاد. بعد از خواندن و نوشتن به تهران سفر کرد و نزد حسن علی خان گروسی، وزیر فواید که از وجوه امرای شاهنشاهی است، صندوقدار و پیشخدمت شده. روزگاری نگذشت که وزیر فواید به وزارت مختاری روم مأمور شده، یک سال در اسلامبول به سر برد و در آن سفر، آقا جواد بهره و فایده اوفر برد. پس از مراجعت از آن سفر، چون حضرت شاهنشاه، ناصرالدین شاه، به دیدن سلاطین جمیع دول روی زمین و تماشای اروپا روانه شدند، ملتزمین رکاب همایونی را مقرر داشتند که هر کدام بیش از یک نفر پرستار همراه نبرند. وزیر فواید او را همراه برده، در آن سفر، از کاردانی و کفایت، معروف حضرت شاهنشاه، و سایر مقربان و محسود امثال واقوان آمد. بعد از مراجعت از آن سفر، چون چندی برگذشت، وزیر فواید را با او نقار خاطری، روی بداد. بدین جهت حکیم‌الممالک که از پیشخدمتان خاصه شهریاری، به علاوه، داروغه دفتر است و بردن قلیان جواهر در سلام عام و اعیاد بزرگ که حضرت شاهنشاه در تخت مرمر متمکن‌اند، خاصه منصب اوست، او را نزد خود برده، امورات خود را بدو واگذاشت. چنانچه درین سال تحریر، حکیم‌الممالک، حاکم بروجرد و بختیاری و جابلق است و در آن دستگاه، آقا جواد، فرآش‌باشی و راتق و فاتق کلیه

درست نمودند. اکنون هیچ اثر احوالی در چشم او نیست. میرزا حسن در سنه یکهزار و دوویست و نود و هشت به دار آخرت روی کرده، جسد او را در کریاس^۱ صحن مطهر حضرت معصومه به خاک سپردند. دختر دیگر دارد، عذرا خانم، که در سال وفات او خداوند او را عطا فرمود.

آقا رضا از والده محتر است و در سنه یکهزار و دوویست و پنجاه و هفت، پای به دایره وجود نهاد. چون از خواندن و نوشتن بر فراغت بزیست، به تهران سفر کرد و در آن خطه در خدمت جناب میرزا فضل‌الله، وزیر نظام، پیشخدمت شده، به جهت سوابق دوستی و محبت که با این بنده محتر و مرحوم والد داشت، او را محبت می‌کرد و بدیده احترام می‌نگریست، تا در سنه یکهزار و دوویست و هشتاد و نه که وزیر نظام به رحمت ایزدی واصل گردید، او هم ترک نوکری کرده، دکه سمساری باز کرد. پس از دو - سه سال عکاسی بیاموخت، اسباب او را فراهم آورده، اکنون در دارالخلافه الباهره، مشغول عمل عکاسی است، از آن کار معاش می‌گذرانند. بسیار صادق و ساده و بی‌تزویر و خدعه است. از بدو سن، دامانش به هیچ لوث و گناهی آلوده نگردید، تهجدش در هیچ شب ترک نشده است. دخترزاده میرزا بابای عمه‌زاده زهراخانم را بگرفت پسر طفلی موسوم به حسین علی که در سنه یکهزار و دوویست و نود و چهار متولد شده، که دختری موسوم به آسیه خانم.

آقا محمود از والده محتر است، در سنه یکهزار و دوویست و پنجاه و نه، متولد شده. والد مرحوم او را به تحصیل خط و علم گذاشته، چون به اندازه خود تحصیل کرد، جناب مستطاب نظاماً للمجد، قواماً للعظمة، آقای حاجی میرزا سید حسین متولی‌باشی - دام مجده - عازم عراق عرب، و آستان‌بوس جناب امیر المؤمنین - علیه‌السلام - بودند، جمیع کارهای خود را، از داد و ستد، بدو رجوع و مفوض فرموده، او را همراه خود برد. پس از مراجعت، املاکی که در بلوکات قم دارند، خاصه محل یتلاق خودشان، وریج، را بدو سپردند.

اکنون در وریج منزل گرفته، مشغول پرستاری املاک بلوکات ایشان است. عیال اول او، جانی‌خانم، صبیته میرزا بابای عمه‌زاده است، از او اولادی ندارد. عیالی دیگر از اهل خاوه که یکی از قرای قم است، گرفته، پسری چهارساله

۱. درگاه آستانه.

حکایت آقا محمد حسن رضاقلی بیگ

سبک روحی گرانمایه، کریم‌نهاد، که به روزگاری دراز، از حلقهٔ آزادگان دور افتاده بود، پس از چندی، به صحبت درویشان توفیق یافت و در حضرت ایشان مهمّد الفت گشت و فاقه کلفت. در آن زمان، باب مؤانست به رویش باز داشته، خدمتش را دمساز گشتم. بالضرورة، باب مراقت به رویش باز داشتم و حضرتش را، به روز و شب، دمساز گشتم. شبی حقیر را گفت: حکیمان چه اندیشیده‌ای در حق پیشه‌وران و مزدوران؟ کدام را پیشه، سودمندتر است و حرفت نافعتر، سیاحت ممدوح است و طریقه محمود؟ گفتم: از ین پیش ادب و سخندانی بود؛ امروز جاکشی و قلتبانی. این حقیقت را به مجاز و مطایبه محمول داشت و چیزی از شنعتم فرو نگذاشت. سخت برآشت و با سخنی آهسته گفت: مگر دماغت را آفتی است که هر مسألت را به طرافت حمل می‌کنی و بخردان به خرافت منسوب سازی و آنچه از تو پرسند، طریقهٔ صواب بگذاری و به هزل و مطایبت جواب گویی؟

همانا سخن سلامت جویان نشنیده که گفته‌اند: مایهٔ حرب، حرفی بوده است و مادهٔ معارضت، محاورتی. اول مغزله، پیغام است و ابتدای معادات، دشنام. از آنجا که آزار خاطرش روا نمی‌داشتیم، پای حجت فرو نگذاشتیم، ملاتش نخواستیم، به مدارا و ملاطفت گفتم: عزیزا! مقصود آدمی از شغل و منصب و مدخل و حرفه و مکتب، چه خیر است؟ مکنت و احترام دولت و احتشام، آراستگی ظاهر و آسودگی خاطر؛ و این جمله را به حقیقت روی در این کار است و بس؛ چنانکه گفته‌اند، رباعی:

آنانکه از جاکشی منع کنند

از بخل نخواهند که سودی ببری

زین به چه بود ز پای تا سر بی‌رنج

از ترمه کنی و سینهٔ مرغ خوری

از آن که هر شب شاهی در بر دارد و شادی از سر گیرد، گاه با کوائب ملاعبه سازد و گاه امارد به معانقه پردازد لها محبان لوطی و زناء، شاهدان نو‌گاو و خاتونان آزاده را که دیبای شوشتری پوشند و سیما به مشتری فروشند. گاه این یک را پیش کشاند و گاه از پس آن یک براند. چون کام دل حاصل کرد و مقامی مناسب دید یا روزگاری مساعد یافت، به

امورات آن ولایت است. اندرین سفر، به استدعای جناب حکیم الممالک، حضرت شاهنشاه، لقب خانی بدو مرحمت فرموده، فرمان مبارک، بدین لقب سرافرازش، صادر شده است.

عیال او، مریم خانم، نتیجهٔ دختری مرحوم حاجی علی محمد عمو است. یک پسر شیرخوار دارد، موسوم به عیسی‌خان که در سنهٔ یکهزار و دویست نود و سه، متولد شده است و یک پسر موسوم به موسی‌خان و یک دختر موسوم به منورالسلطان که مرحوم شده است.

بی‌بی جان خانم از والدهٔ محترّ است که در سال یکهزار و دویست و چهل و نه، قدم به عرصهٔ شهود نهاده. عیال میرزا محمد ابراهیم، دخترزادهٔ حاجی علی محمد عمو است و از او سه پسر و چهار دختر دارد: میرزا محمد علی، میرزا غلام‌شاه، میرزا مرتضی، خاتون‌جان خانم، ربابه‌خانم، تلی‌خانم، طوبی‌خانم، در سنهٔ یکهزار و دویست و نود و نه، به عقد دوام میرزا علی‌اصغر درآمد. میرزا محمد علی در سنهٔ یکهزار و دویست و هفتاد و دو متولد شده، علم تلگراف بیاموخت. اکنون چهار سال است در کرمانشهان، در سر تلگراف، مشغول خدمت است. میرزا غلام‌شاه جوانی است در اوّل رشد. نزد برادر خود به کرمانشهان است و مشغول تعلّم علم تلگراف. میرزا مرتضی در بدایت مراهقت است و در قم مشغول درس و مشق. میرزا مرتضی در بغداد، در سنهٔ یکهزار و دویست و نود و نه مرحوم شد، خاتون جهان خانم، بر حسب سنّ، اولاد ارشد اوست، عیال میرزا محمودخان، کارپرداز طرابزن است و او را چهار پسر و یک دختر است: میرزا مسعودخان، یحیی‌خان، عباسعلی‌خان، احمدخان، مریم‌خانم. اما والد مرحوم را از عیال دیگر که عیال حاجی علی محمد عمو بوده، سه پسر و یک دختر است، بدین ترتیب: میرزا علی محمد حکیم، میرزا اسدالله و آقا فتح‌الله، و فاطمه خانم. میرزا علی محمد حکیم در سنهٔ یکهزار و دویست و پنجاه و هشت متولد شده. جوانی با خط و فضل و طبع. از منشیان بی‌بدیل و شاعران عدیم‌النظیر است. کتابی دارد موسوم به شکرستان که بر غزارت فضل و حلاوت گفتارش برهانی جامع است. فصلی از آن کتاب مستطاب، بر حسب نمودار، بیاوریم، تا بینندگان را بر قدرت بنان و عذوبت بیان او آگاهی دست دهد.

میراث شهاب

شرافت، رایگان ندهید و سهل مشمارید، که مرا ذخیره هشتاد سال است و مایه فیروزی و اقبال. فن شریف مایه سود و سلامت است، نه موجب افسوس و ندامت. رباعی:

آن را به دست کیمیای هنر است

در بوته رنج و غصه بایست گداخت

یا در غم فقر و فاقه می باید سوخت

یا فن شریف پیشه می باید ساخت

حقیر آن را فن شریف خوانده، بر هر وضع و شریف مدلل داشته‌ام. پیروان این طریقه را از این بهتر چه وثیقه، که شمع هر محفل اند و فرح‌افزای هر جان و دل؛ قدرش دانند، و بر صدرش نشانند. عرب گوید: کلّ الصید فی جوف الغرا. نظم:

هرچه خواهی همه از دولت این کار بخواه

که در این کار بود دولت و بخت دلخواه

باش تا بر اثر دولت این فن شریف

بخت گوید به تو زین شوکت ماشاءالله

تو برو از پی این کار که صاحب‌نظران

نیز بالجمله رسیدند که آنا لله

خوشر می‌نماید که قصیده و غزلی هم، در این رساله، از

جهت به نمودار یادگار بیاوریم. قصیده:

شکسته سُنبل تو ای بدیع لعبت چین

ز لاله دارد بسـتر، ز ارغوان بالین

دو چیز است و دو حلقه دو سلسله دو کمند

همه ز مشک تـتار و همه نافه چین

مرا بسی عجب آمد همی ز تو به دو چیز

یکی دو زلف تو دزد است و دزد را به یقین

برید باید دست و تـواش بـبری سر

بسی شگفت بود از تو این خلاف مبین

دگر سه بار بهر مه سرو را ببری

به ماه دیگر برناتر است از پیشین

...روید بـنفشه از لاله

اگر ندیدی بر رسته سنبـل از نـسـرین

بیا به لاله او خرمن بـنفشه نـگر

بیا به چهره او سنبـل دمیده بـبین

کسی ندیده ابر ماه عـنبرین حلقه

کسی ندیده ابر سرو اختر سیمین

دیگران بذل نماید و باز خود را عزل نکند، بلکه در هر مضیی، رندانه حریف باده شود و ضجیع هر نر و ماده و دخالت غیری را در آن حالت، جایز نشمارد و چون بامداد از جای برخیزد، جای آن دارد که بر هر ادیب و حکیمی مفاخرت نماید و گوید، رباعی:

خوش آنکه به جاکشی دل آزاده شود

پیوسته حریف مجلس باده شود

آماده کند معیشت سالی را

هر شب که بتی به مجلسی... شود

از یادم نمی‌رود سخن هوشمندی که در این کار استاد بود، که گفت: پربار که بالمثال بر دوشم گذارند، باری بر دل نهاده‌اند، غیر از لحاف که اگر به جای پنبه در آن سنگ کرده باشند، وزن آن نزد طاقت من سنگین ندارند و دل‌تنگ نخواهم داشت، و اگر فرض محال از خردمندی، در این معنا سئوالی رود و بر ثبوت مدعا، پایی بیفشارد، همانا بیندیشد که دست زیاد نشود و هر دون را این شرافت نیفتد.

و دیگر شنیدم، مردی پیر را زن جوانی بود. وقتی با جمیله خویش از سستی بخت و سختی دهر شکایت نمود.

زن گفت: ای شوی! غصه مخور و قصه مخوان! مگر سخن آزادمردان نشنیده‌ای که گفته‌اند: روی زیبا را جامه دیبا نیارید و مرد پیر را لقمه گورا، جوانی قرار آرد. خلاف رأی خردمندان است چشم از نعمت پوشیدن و در نعمت زیستن.

اگر نصیحت نیوشی و فضیحت نکنی، به یک دلیری زحمت پیریت ببرم. رأی صواب آنکه، اجازت دهی تا هر هفت نموده بامداد از خانه بیرون روم و هر جوانی شوخ که در راه بیابم، زودش از راه برتابم و در وثاقش حاضر کنم و او را یار مشاطر گردم، کلاهدش از سر و شالش از کمر بگیرم، در فرو بندم و رهی بگشایم، کامش بجویم و سخن جز به مرادش نگویم.

تو نیز از تلخ و شیرین آنچه درنگری، روی ترش نسازی و از آن شورش... بلکه اثر چیزی را حاجت افتد، و ضرورت مقتضی آن، رنج تحمل کنی، تا آن گنج و تجمل بیابی.

گویند، پند پیرانه آن جوان گوش کرد و زیور هوش تا روزگاری، بر این نمط بگذشت. دارای درهم و دینار گشت و مالک ضیاع و عقار. آورده‌اند که چون آفتاب حیاتش را نوبت زوال فرا آمد، فرزندانش را بخواست و بر اشاعه این رسم، حجت آورد و بر ادامه این ودیعت، وصیت نمود که این

قد تو سر روی کو را ز اختر آمده بر
 رخ تو ماهی کو را ز عنبر است آزین
 همی نماید گویند ماه در شب سیر
 دگر بزین نکند ماه جای و نسبت چنین
 شبی است موی تو کور است سیر اندر ماه
 مهی است رهی تو کور است جای اندر زین
 همی به مینو گویند می‌نیاید شب
 مرا نباشد هرگز بدین سخن تمکین
 مگر نه موی تو در روی تو بیکدیگر
 یکی شب سیه است و دیگر بهشت برین
 همی که ازو گویند ز آفتاب شکر
 نه باور است مرا گفته دروغ آگین
 چرا همی نگذارد مگر چهره توست
 خود آفتاب و لب توست شکر شیرین
 چند گویی زاهد از نعمت فردا مرا
 وعده فردا تو را او شیشه صها مرا
 می‌روم در جاده تأیید دوشادوش بخت
 زیب آغوش است تا اندر زیبا مرا
 دیدی آخر بر سر سودای نادان کودکی
 شهره در دیوانگی کرد این دل دانا مرا
 گر دو ضد با هم نگردد جمع ایدون پس چراست
 بر درون این آتش و بر دیده آن دریا مرا
 طفل را از پسته و خرما فریبندای عجب
 برده طفلی دل ز کف از پسته و خرما مرا
 چون من اندر یک دلی یکتا شدم از عشق تو
 خوش آن باشد که باشی یکدل و یکتا مرا
 صدره اندر اعتبار صدره و دیبا فزود
 رخ چو بنمود آن مه اندر صدره و دیبا مرا
 بالجمله، منصب نیابت تولیت بقعه خاقان خلدمکان،
 مرجوع بدوست و در آن ضمن مرسوم و مواجب دارد. چون
 حکومت این بلد، اکنون از جانب حضرت شاهنشاه، موکول
 برای زرین جناب محمد مهدی خان اعتضاد الدوله، صهر
 حضرت شاهنشاه است، در دستگاه حکومت مشغول عمل
 انشای خاصه است. والد مرحوم، در حال حیات، صبیّه نواب
 صاحبقران میرزا، به جهت او عقد بسته. اکنون، از او یک پسر
 و دو دختر دارد: میرزا محمد، خانم شاهزاده، بی‌بی شاهزاده.

اولاد اکبر او خانم شاهزاده است و او معقوده آقا حسین،
 خلف آقا سید رضای ایل‌بیگی است.
 میرزا اسدالله در سنه یکهزار و دوویست و شصت و سه
 قدم به عرصه وجود نهاده. بعد از فوت والد، در دارالخلافه
 تهران و مدرسه دولتی معروفه به مدرسه دارالفنون رفت.
 مدت چهار سال، در آن مدرسه مشغول به تحصیل بود.
 چون امنای دولت جاوید، عدت بنای عمل تلگراف در ایران
 گذاشتند و به اطراف ولایات سیم کشیدند، چند نفر از
 شاگردهای مدرسه دارالفنون را علم تلگراف بیاموختند. از
 آن جمله میرزا اسدالله بود. چون سیم تلگراف از دارالخلافه
 به قم کشیده شد، او را مأمور به توقف قم کردند. هم‌اکنون
 یکی از اجزای تلگراف‌خانه است و از آن ممرّ معاش
 می‌گذراند و در آن ضمن، مرسوم و مواجب دارد. عیال او از
 سلسله بیگدلیهای قم است. دختر طفلی دارد، موسومه به
 عصمت‌خانم که در سنه یکهزار و دوویست و نود و دو متولد
 شده.

آقا فتح‌الله از والده میرزا علی محمد حکیم است و در
 سنه یکهزار و دوویست و هفتاد و سه متولد شده. اکنون
 مشغول به کسب خیاطت است و از آن ممرّ معاش می‌کند.
 جوانی ساده‌لوح بی‌آزاری است. عیال از اهل قم است.
 دختری طفل دارد، موسومه به تقیه خانم که در سنه یکهزار
 و دوویست و نود و سه به عرصه وجود خرامیده.

خانم سلطان از والده میرزا علی محمد حکیم است که در
 سنه یکهزار و دوویست... به دار وجود خرامید. اکنون در
 حباله نکاح حاجی آقا حسین جناب شریعتمدار، حاجی ملا
 محمد صادق مجتهد است. دو پسر طفل دارد: یکی میرزا
 حبیب‌الله و یکی میرزا ابوالفضل. اما خواهرهای حاجی علی
 محمد و میرزا محمد. نخستین، دختری بود، موسومه به
 مهرنساء خانم. او را یک پسر بود موسوم به میرزا بابا. جوانی
 با صباحت رخسار و ملاحظت گفتار بود. مرحوم حاجی علی
 محمد او را تربیت کرده، نزد میرزا مهدی ملک‌الکتاب
 فراهانی، خط شکسته را خوب نوشت. یکی از پیشخدمتهای
 بقعه خاقان، فتح‌علی شاه بود که مرحوم والد و این بنده به او
 مرسوم و مواجب می‌داد. در اواخر عمر مبتلا به مرض
 شقاقولوس شد. انگشتهای یک پای او را قطع کردند. مرض
 سرایت به پای دیگر او کرده، از بند پا قطع کردند. در این

میراث شهاب

میرزابابا در دارالخلافة تهران، مسکن داشت و صاحب خانه و زندگی بود و یک پسر و سه دختر دارد: حسین و رقیه خانم و مدم خانم و سکینه خاتون. مدم خانم، عیال میرزا حسین اخوی است. رقیه خانم را دختری است، موسومه به زهرا خانم، که عیال آقا رضای اخوی است، و پسری [موسوم] به حسین آقا.

دختر پنجم، خدیجه خانم، یک پسر و یک دختر دارد: محمد هاشم و شهربانو خانم. محمد هاشم نزد این بنده محترم پیشخدمت بود و در سنه یکهزار و دویست و نود و یک به دار آخرت خرامید. دو پسر و دو دختر دارد: غلام حسین و غلامرضا، رقیه سلطان و بلقیس خانم.

دختر ششم، بیگم خانم. چون والد مرحوم، در قریه کن تهران، صاحب علاقه باغ و خانه بود، و هنگام توقف در دارالخلافة، بیلاق بدان قریه می‌کرد، بدین جهت، بیگم خانم، خواهر خود، را به یکی از متمولین آن قریه شوهر بداد. دو دختر از او بماند: سکینه خاتون و معصومه خانم.

سکینه خاتون به یکی از متمولین آن قریه، حاجی ابوطالب نام، شوهر دارد و پسری بزرگ دارد، موسوم به حاجی. معصومه خانم، عیال میرزا حسین اخوی است.

ذکر حال مؤلف

این بنده، علی اکبر مؤلف، بر حسب سن، اکبر اولاد مرحوم میرزا محمد است که در سنه یکهزار و دویست و چهل و پنج، به طالع حوت، قدم به عرصه وجود نهاد. بعد از فوت مرحوم والد، تولیت بقعه خاقان مغفور را با مرسوم و مواجب، همچنان که پیش بود، از جانب حضرت شاهنشاه، ناصرالدین شاه، ادام الله ایام سلطنته الی آخرالدهر، به این بنده مرجوع شد. والد مرحوم، در حیات خود، صبیته حاجی محمد رضاخان زند را به حباله نکاح این بنده درآورده است. بنده را، سه پسر و پنج دختر است: میرزا علی اصغر، میرزا عباس، میرزا مصطفی، خدیجه سلطان، زهرا خانم، سعادت خانم، کوکب خانم و قمرخانم...^۱

حالت مقطوع شدن پاها که قوه راه رفتن نداشت، مشغول به منتبت کاری شده، از چوب و نارجیل، چنان منتبت می نمود که به هدیه به ولایتها می بردند. بالاخره چند مرتبه پای او را قطع نموده تا در مرتبه آخر، از پایین زانوهای هردو پا قطع کرده، که طاقت نیاورد و به همان مرض در دارالخلافة تهران، در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج، درگذشت. نعوذ بالله من هذه الامراض و سؤالی تمه.

این بنده را به خاطر اندر است که در همان اوان مقیم به دارالخلافة تهران بود، در شبی او درگذشت به خواب. دیدم که به قم آمده، مجمعی است که همه اقارب در او جمع اند. نظرم به میرزا بابا افتاد که با حالت خوش و صباحت منظر، مشغول خنده و صحبت است. از او پرسش کرده که چونی و بر چه حالتی؟ گفت: بحمدالله جمیع امراض و اسقامم بهبودی حاصل کرده است، که از خواب بیدار شده، گفتیم: در گذشته است. چون صبح شد، خبر فوتش آوردند. فی الجمله، او را، سه پسر و دو دختر است: باباحسین و محمد رحیم و صادق و جانی خانم و لیلا خانم.

بابا حسین مشغول کسب دوات‌گری است. یک پسر یک ساله دارد، موسوم به محمد باقر. محمد رحیم در جزو پیشخدمتهای بقعه خاقان، مرحوم فتحعلی شاه است و در آن ضمن، مرسوم و مواجب دارند. دختری چهار ساله دارد، موسومه به ربابه خانم. جانی خانم، عیال آقا محمود اخوی است. از او اولادی نشده. لیلا خانم عیال ملا محمد نامی، از اهل قم است. صادق در جوانی از دنیا برفت. دختر دویم، زهرا خانم بود. او را دختری است، موسومه به بیگم جهان. عیال میرزا بابای سابق الذکر بوده. دختر سیم، فاطمه خانم بود. یک پسر و یک دختر داشت: حاجی آقا بابا و سکینه خاتون. اما حاجی آقا بابا، مردی عاقل، کافل دانایی بود که جمیع امورات والد مرحوم به عهده کفایت او بود. چهارده مرتبه به عتبات عالیات مشرف شده. بلاعقب از دنیا برفت. سکینه خاتون، عیال محمد هاشم، پسر خدیجه خانم است که مرحوم شده.

دختر چهارم، آمنه خانم، دو پسر داشت: علی بابا و میرزابابا. علی بابا امورات این بنده محترم را متحمل بود و در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت درگذشت. او را دو پسر است: رضا و عباس.

۱. از اینجا به بعد افتاده است.